

تحلیل معنایی واژه‌گفتن در شاهنامه فردوسی و دیوان حافظ

دکتر منصور رستگار فسائی

چکیده: فردوسی و حافظ، دو شاعر توانمند و بزرگ ایرانی، در دو دوره متفاوت تاریخی هستند که هر یک نماینده یک نوع تفکر در شعر فارسی به شمار می‌آیند. فردوسی نماینده تفکر حماسی و حافظ نماینده تفکر غنایی است و طبعاً افکار آن دو نیز به نوعی برگرفته از شرایط اجتماعی و فرهنگی زمان آنان است. در این مقاله، پس از بیان شرایط تاریخی و اجتماعی زمان این دو شاعر، واژه «گفتن» از دیدگاه تحلیل معنایی متن مورد بررسی قرار گرفته و نشان داده شده است که تفاوت‌های اندیشه و اوضاع و احوال اجتماعی چگونه دامنه کاربرد این واژه و مشتقات آن را در آثار این دو شاعر دگرگون و وسیع می‌سازد. نکته مهم آن است که در شعر حافظ موارد معنایی دیگری جز آنچه فردوسی به کار برده است، مشاهده می‌شود و این نشان می‌دهد که دامنه معنایی در شعر حافظ، به ضرورت موقعیت فکری و اوضاع اجتماعی، باعث ایجاد معانی تازه در این واژه و مشتقات آن شده است.

کلید واژه: فردوسی، حافظ، شرایط اجتماعی و فرهنگی، «گفتن» و مشتقات آن.

فردوسی و حافظ دو شاعر بزرگ و نامور ایران، نماینده کامل دو نوع تفکر حماسی و غنایی در شعر فارسی هستند. دنیای شعر آن دو، دنیای بیرون و درون مردم جامعه ماست. این دو، جامعه ایرانی و تاریخ و فرهنگ و تمدن ایرانی را در دو عصر متفاوت به نظاره می‌نشینند. عصر فردوسی بهاران ثمر بخش فرهنگ ایرانی است که نفوذی یگانه و منحصر به فرد دارد و نشان می‌دهد که ایرانی بیش از آنکه به یک جغرافیا

بیندیشد، به یک فرهنگ خاص و تمدن ویژه می‌نگرد که حامل پیامی روشن و صریح و معنی‌دار از گذشته تاریخی سرزمین اوست و فردوسی، تمدن، فرهنگ، تاریخ و استقامت و سلحشوری ملت ایران و عزم و اراده استوار آن را برای ماندن و زیستن و نام و سرافرازی، در آیین کلام خورشیدی خود منعکس می‌سازد.

اما حافظ، در دوره‌ای زندگی می‌کند که عوارض سوء اجتماعی و فرهنگی حمله مغول، در ایران آغاز شده است و جامعه با آشوب‌ها، ویرانی‌ها، کشتارهای بی‌امان، دزدی و غارت و تجاوز و فساد و رواج دروغ و ریاکاری و مخالفت با شرع و اخلاق و انسانیت همراه است. کتابخانه‌ها، مساجد، مدارس و مراکز فرهنگی از میان رفته است و علما و زاهدان، هر یک از گوشه‌ای فرا رفته‌اند و عصر حافظ را با بحرانی عظیم که حاصل خسران‌های مادی و معنوی چنان فاجعه‌ای است، مواجه ساخته است و طبیعتاً شعر حافظ، واکنشی هنرمندانه در برابر مجموعه عواملی است که در عصر او در جریان بوده است، شعر حافظ و فردوسی هم‌چنان که از همه ویژگی‌های فکری شخصی و دورانی خاص هر یک از این دو شاعر برخوردار است، به لحاظ زبانی نیز با هم تفاوت‌هایی عمده دارد و تحلیل و دقت متن شناسانه در معانی و کلمات شعر این دو شاعر نشان می‌دهد که هر یک از این دو با هوشمندی و شناخت ظرفیت‌های موجود در هر واژه شعر خویش، معانی وسیع و گسترده‌ای را از هر لفظ استنباط، دریافت و استخراج و بیان می‌کنند که این عمق معنوی و حوزه‌های متنوع لفظی و کلامی آنها می‌تواند از یک سو بازگوکننده علت محبوبیت شگفت‌انگیز سخن این دو شاعر بزرگ در ادبیات باشد و از سویی دیگر سهم آن دو را در پاسداری از زبان فارسی، توسعه مفهومی و معنوی این زبان و ایجاد ظرفیت‌ها و حوزه‌های تازه در معانی مجازی و استعاری و تشبیهی و کنایی کلمات نشان دهد و به همراه خود، گروهی از واژگان ساده و مرکب و پر معنی را که از زیبایی‌های کلامی و هنری و فصاحت و بلاغت زبان فارسی برخوردارند و لایه‌های معنوی آنها، برحسب معنی کلی متن، افزایش و توسعه فعال و خلاقانه دارد، به وجود آورد. در این زمینه توجه به مباحث هرمنوتیک (Hermeneutic) می‌تواند راز انس همیشگی مردم را با شاهنامه و دیوان حافظ به خوبی بیان دارد و در عین حال ضرورت و لزوم دوباره اندیشیدن در متن این دو اثر را خاطر نشان سازد. خلاصه این

مباحث هرمنوتیکی آن است که:

«... چنین نیست که چون معنی یک اثر ادبی همان است که مؤلف به هنگام نوشتن در ذهن داشته است، فقط یک تفسیر از متن میسر باشد. می توان از آن چندین تفسیر معتبر و متفاوت داشت مشروط بر آنکه همه آنها در چهار چوب نظام انتظارات و احتمالات بارزی باشد که معنای مؤلف اجازه می دهد.»^۱ بنابراین یک اثر ادبی می تواند در زمان های مختلف و برای مردمانی متفاوت در فرهنگ ها و با سنت های گوناگون، معانی مختلفی داشته باشد اما این مسأله بیشتر به «تعبیر» اثر مربوط می شود تا معنای آن و تمایز بین «معنا» و «تعبیر»، مفهومی مشخص و معتبر است که به قول گادامر (H.D. Gadamer) معنای یک اثر ادبی به هیچ وجه به مقاصد مؤلف آن محدود نمی شود و با رفتن یک اثر از یک بافت فرهنگی و تاریخی به بافتی دیگر، ممکن است معانی جدیدی از آن استنباط شود که نویسنده یا مخاطبان معاصر هرگز آن را پیش بینی نکرده اند و این امر مربوط به قلمرو «تعبیر» است و بخشی از خصلت های خود اثر است که سبب می شود درکی «زایا» از اثر داشته باشیم که به بازشناسی ظرفیت های جدید در متن می انجامد و با درک پیشین ما و دیگران متفاوت است. به قول استنلی فیش (Stanley Fish) عمل خواندن، فرایند تجربه تأثیر متن است بر خواننده و آنچه متن با ما می کند عملاً همان کاری است که ما با متن می کنیم. آنچه در متن وجود دارد، همه محصول تفسیر است و به هیچ وجه مفهومی واقعاً پیش داده نیست، بدین ترتیب وقتی به واژه ای در متن می رسیم، نمی توانیم تجربه های اجتماعی و فرهنگی خود را کنار بگذاریم و احساس کنیم که این واژه در مفهومی کاملاً متفاوت به کار نرفته است، یا لااقل با آنچه که دیگران با سادگی و قبول از آن درمی یابند، تفاوت ندارد.^۲

حال اگر واژگان شاهنامه و دیوان حافظ را از دیدی کاملاً مستقل و متکی به متن و بدون توجه به سطح واژگان مانوس و متداول و لغت نامه های معروف مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم و حس خواننده و جریان ذهنی او را در ذهن خواندن اثر و معنایی که در آن لحظه، از پیش و پس مطالب درمی یابد، بازشناسی کنیم، می بینیم که در این کاربردها:

اولاً: معنا و تعبیر بسیاری از لغات، با معنی‌ها و تعبيرات معروف و شناخته شده لغوی مضبوط در فرهنگ‌ها تفاوت دارند.

ثانياً: با توجه به تغییراتی که در معنای لفظ به وجود آمده، ذهن خواننده، معنی جملات و قصد اصلی مؤلف را متفاوت با آنچه در کتب لغت آمده است، درمی‌یابد.
ثالثاً: با کشف حوزه‌های تازه در معنی لغت و طبعاً مفهوم کلام و معنای بیت و غزل و داستان برداشت‌های زیبایی‌شناسانه و قصد مؤلف و شاعر از بیت یا داستان و غزل، متفاوت جلوه می‌کند و به همین دلیل است که فی‌المثل در شعر حافظ هر کسی از ظن خود، یار حافظ می‌شود و به ارائه تعبیراتی دست می‌یازد که با تعبیرات دیگران متفاوت است.

رابعاً: می‌بینیم که در «لغت‌نامه‌ها» و «فرهنگ‌ها» یک لغت به تدریج دامنه معنایی بیشتر و گسترده‌تری می‌یابد و هیچ معنا و تعبیری آخرین و دقیق‌ترین معنا یا تعبیر قابل تصور از لغت نیست و به همین جهت باید در تنظیم فرهنگ‌ها و کتاب‌های لغت، مداوماً و با توجه به تحولات فرهنگی و متون اجتماعی و علمی و ادبی تازه، تجدید نظر کرد و صرفاً به معنای استخراج شده به وسیله گذشتگان، اکتفا نکرد.

خامساً: اگر واژگان متون گذشته، همچون شاهنامه و دیوان حافظ را از دیدی کاملاً مستقل و متکی به فضای متن و بدون توجه به لایه‌های شناخته شده و معروف واژه‌ها، مورد تحلیل قرار دهیم، می‌توانیم به کشف و دریافت طیف وسیعی از معانی و تعبیرات دقیق‌تر دست یابیم که ره یافت معنوی و هنری و دریافت ادبی و مضمونی این متن‌ها را آسان‌تر سازد و ما را در تدوین واژه‌نامه‌هایی یاری دهد که علاوه بر صورت واژگان و حالت‌های دستوری متداول در لایه‌های سطحی آنها که طبعاً درک و فهم گذشتگان را از لغات نشان می‌دهد، رمز و راز پویایی فرهنگی و فکری و هنری نویسنده یا شاعر را نیز بازشناسی کنند. آنچه لازم به ذکر است آن است که این فرهنگ‌ها بتوانند علاوه بر لایه‌های سطحی و شناخته شده و معروف معانی و تعبیرات، ما را با موقعیت‌های ویژه متن، قصد مؤلف، فضا و شیوه‌های بلاغی، تشبیهی و استعاری و مجازی متن هم آشنا سازند و به خواننده نیز امکان دهند تا رابطه‌ای تازه و خلّاق میان ذهن خود و متن، ایجاد نماید.

البته بسیاری از لغت‌شناسان و تدوین‌کنندگان فرهنگ‌ها، که به جای رونویس کردن واژه‌های قبلی مندرج در کتب لغت پیش از خود، مستقلاً به متون مختلف نظم و نثر مراجعه کرده‌اند، توانسته‌اند به ضبط بسیاری از تعابیر و معانی تازه توفیق یابند و بر محور هسته منطقی لفظ، تعابیر تازه و مرتبط با فضای اثر را دریافت و ارائه کنند. آنچه در این مقاله، مطرح است تحلیل معنایی واژه «گفتن» و مشتقات آن است بر اساس متن شاهنامه و دیوان حافظ از دیدگاه تأویل متن و دریافت خواننده از مطالب قبل و بعد واژه، در کلیت اثر ادبی و برای روشن شدن مطلب تذکر این نکته مهم است که در لغت نامه دهخدا «گفتن» در دوازده معنی و تعبیر آمده است، به شرح زیر:

۱- سخن راندن ۲- تکلم ۳- صحبت کردن ۴- بیان کردن ۵- حرف زدن ۶- تقریر کردن ۷- به نظم در آوردن ۸- قول، قیل و مقال ۹- آواز خواندن ۱۰- نامیدن ۱۱- هر چه با دادباد گفتن ۱۲- با خویشتن سخن گفتن و حرف زدن. در حالی که ما با مراجعه دقیق به شاهنامه و دیوان حافظ و توجه به مفهوم متنی این واژه، به دریافت حدود ۶۰ معنا و تعبیر از این کلمه در این دو اثر توفیق یافته‌ایم که طبعاً ۵ برابر معانی و تعبیر ذکر شده در لغت نامه دهخداست.

بسیاری از این تعابیر ممکن است بسیار نزدیک به هم و حتی در مواردی مثل هم جلوه کنند، اما با اندک دقتی می‌توان دریافت که این تعابیر عملاً و واقعاً مثل هم نیستند ولی می‌توان گفت که از چند دیدگاه، قابل تعبیرند و به جای یک دیگر می‌نشینند، آن چنان‌که در کاربرد غیر متنی، میان تکلم و صحبت کردن و بیان کردن و حرف زدن فرقی محسوس نمی‌توان دید و می‌توان آنها را همانند یکدیگر دانست، اما در عمل و در داخل متن قضاوت‌های دقیق و ظریفی را می‌توان در میان آنها بازشناسی کرد. آنچه به عنوان نمونه از این دو شاعر ذکر شده است، عملاً مشتق از خروار است و مسلماً خوانندگان با دقت و تمرکز بیشتر در متن، در همین مورد خاص «گفتن» و مشتقات آن، می‌توانند معانی و تعبیرات فراوان دیگری را هم استنباط و درک کنند که در این مقاله نیامده است. شواهد مثال در این مقاله باید به گونه‌ای به کار برده شوند که جایگزینی واژه «گفتن» را با وضع دستوری و زمانی و موقعیت معنایی واژه «گفتن» تطبیق دهند. به عنوان مثال وقتی می‌گوییم که «گفتن» به معنای «نصیحت کردن» است و این بیت را از فردوسی مثال

می آوریم که:

بدو گفت کای مهتر شاد کام همی کن نگاه اندر این کار، نام
 باید به جای «گفت»، «نصحیت کرد» را گذاشت و همان زمان و شخص «گفت» را
 درباره این تعبیر، اعمال کرد. نتیجه کلی این تحقیق آن است که معنای «گفتن» در شاهنامه
 محدودتر از کاربردهای این واژه در دیوان حافظ است، زیرا شاهنامه از سبک بیانی بسیار
 ساده تر و کمتر پیچیده‌یی نسبت به حافظ برخوردار است و کلام فردوسی روشن تر و
 روان تر از سخن حافظ است و ابهام و ابهام کمتری نسبت به سخن حافظ دارد، در نتیجه
 می بینیم که فردوسی و حافظ در ۴۴ مورد در تعبیّرات واژه «گفتن» همانند می اندیشند و
 در ۵ مورد که فردوسی واژه «گفتن» را با تعبیّراتی خاص به کار برده است، حافظ این
 تعبیّرات را استعمال نکرده است، یا ما آن را درک نکرده ایم. اما حافظ کلمه «گفتن» را در
 ۱۶ مورد دیگر وسیع تر از فردوسی به کار گرفته است که این موارد دقیقاً به حوزه خاص
 اندیشه عرفانی و جهان بینی متفاوت حافظ از فردوسی و ابهام و ابهام کلام و ادب غنایی
 مربوط می شود که همین امر، سبب توسعه معنایی و تعبیّری شعر حافظ نسبت به کلام
 حماسی و ساده و غیر عرفانی و غیر ابهامی و ابهامی فردوسی می شود. به علاوه حافظ
 در ذهنیت بسیار شاعرانه و هنرمندانه خویش، معادل های فراوانی را هم برای واژه گفتن
 به کار می برد که فردوسی از ورود بدان حوزه خودداری می ورزد. به عنوان مثال حافظ در
 کاربردهای ادبی خود حدیث گفتن، شکرخایی کردن، شکرفروشی کردن، نکته در
 کارکردن، نوش لبی، بحث، قصه کردن، قال و قیل، حکایت، شکایت، تسبیح، ادعا، پیام
 آشنایی و ده ها ترکیب و واژه دیگر را به جای «گفتن و مشتقات آن» به کار می برد که
 شایسته بذل توجه جداگانه به موازات کاوش در تعابیر متن نگرانه دیوان اوست.
 آنچه در زیر می خوانید گزارش معناها و تعبیّراتی است که به نظر نویسنده این مقاله،
 فردوسی و حافظ در آثار خود، برای واژه «گفتن» و مشتقات آن ارائه کرده اند و ممکن
 است دیگران هم گونه های تازه تری را استنباط نمایند:

۱- حرف زدن، سخن راندن، بر زبان راندن:

فردوسی:

- بدو گفت قیصر که خسرو کجاست؟ بسببش گفتن به من راه راست

م^۱ ۳۹۶۸/۱۶۸/۷

- بدو گفت هومان که امروز هور بس آمد، جهان کرد پرخاک و شور

خ^۲ ۷۱۴۱/۱۷۵/۲

حافظ:

که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز

من این نگفته‌ام، آن کس که گفت بهتان گفت

خ^۳ ۸۸/۱۰

- در چنین طره تو دل بی حفاظ من هرگز نگفت مسکن مألوف یاد یاد

خ ۹۸/۳

- گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت جان فدای شکرین پسته خاموشش یاد

خ ۱۰۱/۶

- قدت گفتم که شمشادست و بس خجلت به بار آورد

که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتم

خ ۳۶۳/۴

- از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر ز آن رو که مرا در لب شیرین تو کام است

خ ۴۷/۶

ورک: ۴/۲۴۲-۱۰-۳۷۴/۶-۱۹۴/۶-۴۶۵/۲-۳/۵-۱۰-۸۸/۹-۳۶۳/۵-۳۹۰/۲-۱۱۷/۹-۲۵۱/۱۲-۲۶۸/۲-۴۰۹/۵-۲۵۴/۱-۳۱۷/۴

۱. م: نسخه مول از شاهنامه، شماره جلد و صفحه و بیت.

۲. خ: شاهنامه خالقی مطلق، جلد و صفحه و بیت.

۳. خ: دیوان حافظ، تصحیح خاتلری، شماره غزل و بیت؛ ح: حاشیه.

۲- نصیحت کردن، پند دادن، اندرز، پند:

فردوسی:

- بدو گفت کای مهتر شادکام

- که تخت کیی چون تو بسیار دید

خ/۵/۵۳۱/۳۱

- گر این گفت من سر به سر بشنوی

ح/۵/۹۲/۱

- شوم، گویمش هر چه دانم ز پند

خ/۲/۸/۸۱

- بدو گفت مادر که این رای نیست

م/۵/۶۵/۱۸۱

- ترا ای پسر پسند من یاد باد

م/۱/۴۳/۱۹۳

- اگر شاه گفتار من بشنود

خ/۵/۱۸۹/۱۱۹۰

- بیایدش دادن بسی خواسته

- مر او را بگفتن کز این راه زشت

خ/۵/۸۷/۱۱۶

حافظ:

- گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است

گفت این عمل به مذهب پیر مغان کنند

خ/۱۹۳/۶

- پیران سخن به تجربه گویند و گفتمت

خ/۳۹۰/۲

- نگفتمت که حذر کن ز زلف او ای دل

خ/۲۵۱/۸

- نصیحتی کثمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
خ ۲۵۱۸
- غم کهن به می‌ساخت خورده، دفع کنی که تخم خوشدلی این است پیر دهقان گفت
خ ۸۸/۸
- و ری: ۲۶۸/۹ - ۲۶۴/۴ - ۲۰۵/۸ - ۲۰۲/۲ - ۱۹۹/۴ - ۱۷۷/۸ - ۱۱۹/۸ - ۳۹۶/۶ - ۹/۷ - ۴۷۷/۸ -
۳۸۰/۶ - ۳۸۲/۱۰ - ۳۹۶/۵
- ۳- فرمان دادن، حکم کردن، دستور دادن، فرمان، حکم، دستور:
فردوسی:

- بدان رودبان گفت پیروز شاه که کشتی برافکن هم اکنون به راه
م ۵/۴۷/۳۳۸
- همه سوی بهرام دارید روی می‌چید دل را ز گرفتار اوی
خ ۲/۲۸۱/۱۲۱۰
- سکندر بدان گوشور، گفت: رو بیاور کسی، تا چه بینیم نو
م ۵/۱۲۳/۱۷۳۲
- بگستا سوار آورم زابلی که باشند با خنجر کابلی
خ ۵/۳۷۸/۱۰۳۴

حافظ:

- مزن ز چون و چرا دم، که بنده مقبل
قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت
خ ۸۸/۹
- گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ
یارب ایسن قلب شناسی ز که آموخته بود
خ ۲۰۵/۸
- گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش
خ ۲۸۱/۲

- پیر پیمان‌کش من که روانش خوش باد

گفت پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان

خ ۳۸۰/۶

- چو دام طره افشانند ز گرد خاطر عشاق

به غمّاز صبا گوید که راز ما نهان دارد

خ ۱۱۶/۷

۴- در میان نهادن، مطرح کردن، سخن راندن، گزارش دادن:

فردوسی:

- نشستند و گفتند با یک دگر که از بخت ما را چه آمد به سر

خ ۲/۶/۴۷

- بدو گفت گوینده کای شهریار نسدانیم چیزی که آید به کار

م ۷/۱۲/۱۲۵

- بدو گفت از گردش آسمان بگوی آنچه دانی و پنهان ممان

خ ۵/۱۸۹/۱۱۸۷

- بگویم همه هر چه داند بدوی اگر شاه داند مرا راستگوی

۵/۱۸۹/۱۱۹۱

- برفتند و بردند پیشش نماز بگفتند با او زمانی دراز

م ۵/۱۲۴/۱۷۳۷

- بدین سان که گژدهم گوید همی و از اندیشه دل را بشوید همی

خ ۲/۱۴۱/۱۹۱

- چو گرفتار گوینده بشنید شاه ز کرمان سوی هند شد، با سپاه

م ۵/۱۲/۱۶۷۷

- چو از راه نزد پشوتن رسید بگفت آنچه از آتش و دود دید

خ ۵/۲۶۸/۵۹۰

حافظ:

- مسلمانان مرا وقتی دلی بود که با وی گفتمی گر مشکلی بود

خ ۲۱۱/۱

- با محتسبم عیب مگویند که او نیز پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است
خ ۴۷/۱۰
- سخن غیر مگو، با من معشوقه پرست کز وی و جام میم نیست به کس پروایی
خ ۴۸۱/۸
- سحر که رهروی در سرزمینی همی گفت این معما با قرینی
خ ۴۸۴/۱

ورک: ۲۵۴/۱ - ۳۱۷/۴ - ۳۲۶/۹

۵- خیر بردن، خیر دادن:

فردوسی:

- پس آن گه ز مرگ منوچهر شاه بشد آگهی تا به توران سپاه
وز آن رفتن کار توذر همان یکایک بگفتند بسا بد گمان
۸/۲۲۰/۹۲ مسکو
- بدو گفت هر کس که شاه جهان گزیده است رامشگری از مهان
م ۷/۱۵۸/۳۷۲۵
- بر بارید شد، بگفت آنکه شاه همی رفت خواهد بدان جشنگاه
م ۷/۱۵۹/۳۷۴۱
- ببايد شدن سئوی زابلستان به زال و به رستم بگویی که شاه
بسه پیش سپهدار کابلستان ز یزدان بیچید و گم کرد راه
م ۴/۱۱۲/۲۵۷۷
- بگوش که آنکس که بیداد کرد بشد زین جهان با دلی پر ز درد
خ ۵/۱۹۱/۱۲۰۵
- پدر را بگویند چو بیند کسی به بالا درنگش نباشد بسی
خ ۵/۱۹۲/۱۲۸۸
- بشد همچنان پیش خاقان بگفت به رخ پیش او مر زمین را برت
خ ۵/۱۷۳/۱۰۲۴

حافظ:

- گفتم دعای دولت او ورد حافظ است

گفت این دعا ملائک هفت آسمان کنند

خ ۱۹۳/۹

- نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید

دور از درت آن خسته مهجور نمانده است

خ ۳۹/۶

- ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه

ز آن پیش که گویند که از دار فنا رفت

ح ۸۲/۹

۶- صلاح دیدن، صلاح جویی کردن، چاره اندیشیدن، صلاح دید، چاره،

صلاح جویی:

فردوسی:

- چه گویند گفت، اندر این داستان

خردتان بر این هست همداستان؟

م ۷/۱۲/۱۲۶

- چه گویند و این را چه پاسخ دهید

مرا اندر این رای فرسخ نهید

م ۵/۱۹۳/۱۰۴۶

- چه گویند گفتا که آزاده‌اید

بسه سختی همه پرورش داده‌اید

خ ۵/۱۶۵/۹۴۸

حافظ:

- گفتم به باد می‌دهم باده تنگ و نام

گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد

خ ۹۶/۲

- گفتم گره نگشوده‌ام ز آن طره تا من بوده‌ام

گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طراری کند

خ ۱۸۶/۴

گفتم خراج مصر طلب می‌کند لب

گفتا در این معامله کمتر زیان کنند

خ ۱۹۳/۲

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات

بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

خ ۳۸۵/۴

۷- پرسش کردن، سوال کردن، پرسیدن، پرسش:

فردوسی:

- مرا گفت کز من چه آید همی که جانم خرد بر گراید همی

م/۱۱/۱۷۳

- چه مردی بدو گفت و نام تو چیست؟ ز دریا چه یابی و کام تو چیست

م/۱۲۳/۱۷۲۱

- چه گوید گفت اندر این داستان خردتان بر این هست همداستان

خ/۱۶۸/۹۸

- خردمند را گفتش اسفندیار چه بینی مرا اندر این روی کار؟

خ/۱۶۳/۹۲۵

حافظ:

- گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم

گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد

خ/۱۳۶/۵

- گفتم کیم دهان و لب کامران کنند گفتا به چشم هر چه تو گویی چنان کنند

خ/۱۹۳/۱

- چندان گریستیم که هر کس که برگذشت

در اشک ما چو دید روان، گفت کاین چه جوست

خ/۵۸/۲

- از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است و ز نام چه پرسى که مرا ننگ ز نام است

خ/۴۷/۸

- گویند حافظا دل سرگشته‌ات کجاست در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم

۳۵۷/۸

- گفتم به نقطه دهن خود که برد راه

گفت این حکایتی است که با نکته دان کنند

۱۹۳/۴

- گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود گفتا به بوسه شکرینش جوان کنند
۱۹۳/۷

- گفتم که خواجه کی به سر حجله می رود

گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند

۱۹۳/۸

۸- پاسخ گفتن، جواب دادن، پاسخ، جواب:

فردوسی:

- اگر گویم آری و دل ز آن تهی دروغ، آن نه اندر خورد با مهی

۱/۶۲/۱۱۶م

- ز تخم کیم؟ وز کدامین پدر؟ چه گویم چو پرسد کسی از پدر؟

۲/۱۷۸/۱۲۰م

- همی گفت و پاسخ نداد ایچ کس ز گفتن زبانها بستند و بس

۱۵۱/۳۵۶م

- همی گفت داننده جاماسب را چه گویم کنون شاه لهراسب را

۵/۱۳۳/۶۱۵خ

- چه گویم چه کردم نگار ترا چه بود آن نبرده سوار ترا

۵/۱۳۳/۶۱۷خ

حافظ:

- گفتم شراب و خرقه، نه آیین مذهب است

گفت این عمل به مذهب پیر مغان کنند

۱۹۳/۶

- گفتم صنم پرست مشو، با صمد نشین

گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند

۱۹۳/۴

- گفتم این جام جهان بینی به تو کی داد حکیم

گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد

۱۳۶/۵

-گفتمش زلف چو زنجیر بتان از پی چیست

گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد

۱۳۶/۸

- هجو اگر گفت حسودی و رفیقی رنجید

گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم

۳۷۱/۶

- پرسیدم از طیبی احوال دوست، گفتا

فی بَعدها عذابٌ فی قریبها السَّلامَة

۴۱۶/۴

۹- تهدید کردن، ترسانیدن، تحذیر:

فردوسی:

- همی گفت رودابه را رود خون بریزم به روی زمین خود کنون

۷/۱۱۶/۱۰۰۰

- از اختر شناسان بجوشید و گفت که گر هیچ ماند سخن در نهفت

هم اکنون سرانتان بپریم ز تن نیاید جز کام شیران، کفن

۵/۱۲۵/۱۷۷۸

حافظ:

- ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت

به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

۳۳/۷

- گر چه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم

که نهانش نظری با من دل سوخته بود

۲۰۵/۵

- دوش می‌گفت به مژگان درازت بکشم

یا رب از خاطرش اندیشه بیداد ببر

۲۴۵/۸

۱۰- با خود زمزمه کردن:

فردوسی:

- به کینه به دل گفت شاه یمن که بد ز آفریدون نیاید به من
م/۱/۲۷/۲۲۶
- به دل گفت رستم گر امروز جان بماند به من، زنده ام جاودان
ح/۲۳/۵۷۶
- همیدون به دل گفت دیو سپید که از جان شیرین شدم ناامید
خ/۲۳/۵۵۷
- همی گفت گر فرخ اسفندیار کند با چنین نامور کارزار
همان به که با او مدارا کند
خ/۳۲۰/۳۴۱
- به دل گفت بهمن که این رستم است و یا آفتاب سپیده دم است
خ/۳۱۹/۳۲۹

حافظ:

- خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت

- ای کاش که من بودمی آن بنده مقبل
۲۹۸/۵
- نخست روز که دیدم رخ تو دل می گفت اگر رسد خللی خون من به گردن چشم
۳۳۱/۵
- من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار
گفتم این شاخ از دهد باری پشیمانی بود
۲۱۲/۳

۱۱- پیغام، پیغام فرستادن، پیغام دادن، پیغام بر (گوینده):

فردوسی:

- فرستاده گوید، چنین گفت شاه که ما را سه شاه است زیبای گاه
م/۶۲/۱۱۶
- درودش ده از ما و خوبی نمای بیارای گفتار و چربی فزای

- بگوش که هر کس که گردد بلند جهاندار و از هر بدی بی گزند...
ز دادار بآید که دارد سپاس که اوی است جاوید نیکی شناس
خ ۳۱۲/۲۳۵
- فرستاده آمد به زال این بگفت دل زال با درد و غم بود جفت
م ۵/۴۱۱
- ز گوینده بپذیر بهدین اوی بیاموز از او راه و آیین اوی
خ ۸۰/۴۸
- به شاه جهان گفت پیغمبرم سوی تو خرد رهنمون آورم
جهان آفرین گفت بپذیر دین نگه کن بدین آسمان و زمین
خ ۸۰/۴۴
- چنین گفت کایران و توران تراست سر تخت با تاج کشور تراست
خ ۵/۶۶/۸۷

حافظ:

- نشان یار سفر کرده از که جویم باز که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
۸۸/۳
- ای باد اگر به گلشن احباب بگذری زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما
گو نام ما ز یاد به عمدا چه می بری خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما
۱۱/۸
- دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است گو بران خوش که هنوزش نفسی می آید
۲۳۵/۶
- دلدار که گفتا به توأم دل نگران است گو می رسم اینک به سلامت، نگران باش
۲۶۷/۷
- گر به سر منزل سلمی رسی ای باد صبا چشم دارم که سلامی برسانی ز منش
گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد محترم دار در آن طره عنبر شکنش
۲۷۵/۵

۱۲- دعا کردن، ستودن، نیکی خواستن برای کسی، دعا گفتن:

فردوسی:

- چنین گفت مر شاه را زال زر کانشه بدی شاد و پیروز گر

ح ۲/۹/۱۰

- سکندر بر او آفرین کرد و گفت که با تو همیشه خرد باد جفت

م ۵/۱۲۲/۱۷۰۵

- بدو گفت شاهانوشه بدی تویی بر زمین فرّه ایزدی

خ ۵/۲۹۹/۸۲

- بدو گفت شاهانوشه بدی همیشه ز تو دور دست بدی

م ۲/۱۵۸/۱۳۹۶

حافظ:

- ای غایب از نظر که شدی همنشین دل می گویمت دعا و ثنا می فرستمت

۹۱/۷

- حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس در بند آن مباش که نشنید یا شنید

۲۳۸/۱۲

۱۳- تقاضا کردن، درخواست کردن، درخواست، خواهش:

فردوسی:

- چنین گفت کز کهر اکتون یکی سخن بشنو و گوش دار، اندکی

وز آن پس همان کن که رای آیدت بر آن رو که دل رهنمای آیدت

م ۷/۱۶۱/۱۰۰۳

- فرشته بیاید یکی جان ستان بگویم بدو، جانم آسان ستان

م ۷/۱۹۳/۲۴۳

حافظ:

- گفتمش مگذر زمانی، گفت معذرم بدار

خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب!

۱۵/۲

- به لابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر به یک شکر ز تو دل خسته‌ای بیاساید

۲۲۶/۸

- چو نقطه گفتمش اندر میان دایره آی

به خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری

۴۳۴/۷

- بگفتمش به لبم بوسه‌ای حوالت کن به خنده گفت کیت با من این معامله بود!

۲۰۸/۶

- و گر فقیه نصیحت کند که عشق مبارز پیاله‌ای بداهش، گو دماغ را ترکن

۳۸۹/۶

- آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید گو در این نکته بفرما نظری بهتر از این

۳۹۶/۳

۱۴- نیایش کردن، عبادت کردن، نیایش، عبادت، زهد:

فردوسی:

- ز بهر نیایش سر و تن بشست یکی پاک جای پرستش، بجست

از آن پس نهاد از بر خاک سر چنین گفت کای داور دادگر

۲/۳۱۶/۷۶۸ دبیرسیاقی

- تو نیز آفرین کن که گوینده‌ای بدو نام جاوید جوینده‌ای

۳/۳۱۲

- وز آن پس بیامد به جای نماز همی گفت با داور پاک راز

خ/۲/۶۱/۸۳۸

- همی گفت با کردگار سپهر خداوند هوش و خداوند مهر

همه نیکوی‌ها ز گیتی به تست نیایش ز فرزند گیرم نخست

خ/۲/۲۱۰/۱۱۵

حافظ: مثالی ندارد.

۱۵- وعده دادن، قول دادن، قول، وعده:

فردوسی:

- به نظم آرم این نامه را گفت من

از او شادمان شد دل انجمن
م ۱/۱۰/۱۴۷

- مرا گفت چون کین لهراسب شاه

همه پادشاهی و لشکر تراست

بگویم پدر را سخن‌ها که گفت

همان گنج با تخت و افسر تراست
خ ۵/۹۳/۲۷

- بر این گفته من چو داری وفا

جهان را تو باشی یکی پادشا
م ۱/۲۹/۱۱۴

- بدو گفت رستم که مازندران

سپارم ترا از کران تا کران
خ ۲/۴۳/۵۸۹

- بدین گفته یزدان گوی من است

و جاماسب کورهنمای من است
ح ۵/۱۹۱/۱۲۱۱

- سخن هر چه گفتم به جای آورم

خوردیش تو رهنمای آورم
خ ۵/۳۶۰/۸۱۱

- همی گفتمی از باز بنیم ترا

ز روشن روان بسرگزینم ترا
خ ۵/۳۰۱/۱۱۱

حافظ:

- صد بار بگفتی که دهم از دهننت کام

چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی؟!
خ ۴۶۶/۴

- گفته بودی که شرم مست و دو پوست بدهم

وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک

خ ۲۹۵/۴

- دی وعده داد و صلح و در سر شراب داشت

امروز تا چه گوید و بازش چه درسر است

۴۰/۵

۱۶- مژده دادن، خبر خوش به کسی بردن:

فردوسی:

- چنین گفت کای شاه دانش پذیر به مرگ بداندیش، رامش پذیر
دریدم جگر گاه دیو سپید ندارد بدو شاه از این پس امید

خ/۲۴۴/۵۹۶

- بدان بیشه رفتند هر دو، دوان ز گفتار او شاد و روشن روان

خ/۳۲۲/۴۲۹

حافظ:

هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت ببخشند گنه، می بنوش

خ/۲۷۹/۱

- صبح امید که شد معتکف پرده غیب گو برون آی که کار شب تار آخر شد

خ/۱۶۲/۴

- خوشا دمی که در آبی و گویمت به سلامت

قَدَمَت خَیْرِ قَدومِ نَزَلَت خَیْرِ مَقامِ

خ/۴۶۰/۶

۱۷- خیر بد بردن:

فردوسی:

- چگونه فرستم فرسته بله در چه گویم بدان پیر گشته پدر

چه گویم چه کردم نگار ترا چه بود آن سبرده سوار ترا

خ/۱۳۳۳/۶۱۷

حافظ:

- نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید

دور از درت آن خسته مهجور مانده است

خ/۳۹/۶

- ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه ز آن پیش که گویند که از دار فنا رفت

ح/۸۲/۹

۱۸- سخن در خور و شایسته:

فردوسی:

- یکی گفت موبد، ندانست و گفت

م/۷/۱۵۲/۳۵۷۷

- بگفتم همه گفتنی سربه سر

خ/۵/۹۲/۱۷۱

- من از گفته خواهم یکی با تو راند

م/۹/۱۲۵

حافظ:

- گفتا نه گفتنی است سخن گر چه محرمی

درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش

ح/۲۸۰/۴

۱۹- پنداشتن:

فردوسی:

- چنان شد ز گرد سواران جهان

م/۸/۲۱۴/۱۷۱

- بجوشید گفتنی همه ریگ و شخ

م/۱۸/۲۱۴/۱۷۳

- بفرید با اژدهای دژم

م/۳۰۲/۴۸۸

- بدانگه که گفتم که آمد به بار

م/۵/۸/۷۲

حافظ:

- وقت صبح از عرش می آمد خروشی عقل گفت

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می کنند

م/۱۹۴/۱۰

- تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار در نگرفت.

ز بد عهدی گل گویی حکایت با صبا گفتیم

۳۶۳/۷

- تنت را دید گل، گویی که در باغ چو مستان جامه را بدرید بر تن

۳۸۱/۲

- صاحب دیوان ما گویی نمی داند حساب کاندرا این طغرا نشان حسبه لله نیست

۷۲/۶

- گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد

۱۴۰/۴

- زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزنند

سالها رفت و بدان سیرت و سان است که بود

۲۰۷/۷

۲۰- سخن یا حرفی را با کسی در میان نهادن:

فردوسی:

- نشستند و گفتند با یک دگر که از بخت ما را چه آمد به سر

۲/۶/۴۷

- بگفتند با بارمان هر چه کرد چگونه بر آورد اسبش به گرد

۴۱/۲۰۷/۳۶۶

- بگفتند با او سخن هر چه بود ز صندوق و ز گوهر ناسبود

۴۵/۲۱/۲۴۷

حافظ:

- صلاح از ما چه می جوئی که مستان را صلاح گفتیم

به دور نرگس مستت، سلامت را دعا گفتیم

۳۶۳/۱

- تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار در نگرفت

ز بد عهدی گل گویی حکایت با صبا گفتیم

۳۶۳/۷

- سحرگه رهروی در سرزمینی همی گفت این معمّا با قرینی

۴۷۴/۱

- مسلمانان مرا روزی دلی بود که با وی گفتمی گر مشکلی بود

۲۱۱/۱

- سخن غیر مگو با من معشوقه پرست کز وی و جام میم نیست به کس پروایی

۴۸۱/۸

۲۱- ادعا کردن، ادعا:

فردوسی:

- به پیران چنین گفت کاین مرد کیست ز گردان توران ورا نام چیست

تو گفتمی که مشتی فرومایه اند ز گردنکشان کمترین پایه اند

همی خوار کردی سراسر سخن جز آن بد که گفتمی ز سر تا به بن

۳/۶۳/۱۴۳۱

- یکی جادو آمد به دین آوری به ایران به دعوی پیغمبری

همی گوید از آسمان آمدم ز نزد خدای جهان آمدم

۶/۷۲/۱۰۷ مسکو

- هنر بیش بینی ز گفتار من مجوی اندر این کار، تیمار من

هر آنکه که گویی رسیدم به جای نباید به گیتی مرا رهنمای...

خ ۵/۳۶۱/۸۱۸

حافظ:

- گفتن بر خورشید که من چشمه نورم دانسد بزرگان که سزاوار سها نیست

۷۰/۱۰

- گفتمی از حافظ مابوی ریا می آید آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی

۴۷۶/۸

- دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت

عمری است که عمرم همه در کار دعا رفت

۸۲/۶

- من که در آتش سودای تو آهی نزنم

کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست

۷۱/۷

- هر کس که گفت خاک در او نه توتیاست

گو این سخن معاینه در چشم ما بگو

۴۰۷/۵

۲۲- وصف کردن، توصیف:

فردوسی:

- چه گسوم از آن ازدهای دژم که هشتاد گز بود از دُم به دم

۲/۳۰۲/۴۶۷ دبیرستانی

- چه گویم که این بچه دیو چیست پلنگ دورنگ است، از نه پری است

۱/۱۱۰/۷۸

حافظ:

- چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب

سروش عالم غییم چه مژده‌ها داده است

۳۷/۳

- گفتند خلاق که تویی یوسف ثانی

چون نیک بندیدم، به حقیقت به از آنی

۴۶۶/۱

- چه بگویم که ترا نازکی طبع لطیف

تا به حدی است که آهسته دعا نتوان کرد

۱۳۳/۷

- چه گویمت که ز سوز درون چه می بینم

ز اشک پرس حکایت که من نیم غمّاز

۲۵۴/۱۰

۲۳- شرح دادن:

فردوسی:

- سخنگوی مردی بر ما فرست
بدان تا بگوید که راه تو چیست

جهان‌دیده و گرد و دانا، فرست

به تخت کیان رهنمای تو کیست

۷۲۲/۱۷۷

- بگویم که بر من چه آمد ز تخت

همی تخت جستم که گم گشت بخت

خ ۵/۴۴/۵۷۲

- کنون ای خردمند وصف خرد

بدین جایگه گفتن، اندر خورد

(م ۱/۴/۱۶)

- بگو تا چه داری بیار از خرد

که گوش نیوشنده ز او بر خورد

م ۱/۱۲۵/۱۷

حافظ:

- حال دل با تو گفتم هوس است

خبر دل شنفتم هوس است

۴۳/۱

- چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل

مکن که آن گل خود رو برای خویشان است

۵۱/۵

- عیب می جمله بگفتی، هنرش نیز بگوی

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

۱۷۷/۶

- شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت

فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت

۸۸/۱

- حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر

حکایتی است که از روزگار هجران گفت

۸۸/۲

۲۴- بیان کردن، ایراد:

فردوسی:

- چه نیکو سخن گفت آن رای زن
ز مردان مکن یاد در پیش زن
۱/۱۲۵/۳۹۹
- سخن گفت با او به خوبی بسی
کز این بد رهایی نیابد کسی
۶/۲۵۵/۴۲۰۹
- سخن هر چه گویم همه گفته‌اند
بر باغ دانش همه زفته‌اند
۱/۹/۱۲۶

حافظ:

- حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر
حکایتی است که از روزگار هجران گفت
۸۸/۲
- حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او
ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم
۳۷۱/۷
- در چین زلفش ای دل غمگین چه گونه‌ای
کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
۴۰۰/۵

۲۵- پیش بینی کردن، پیشگویی:

فردوسی:

- مرا گفته بود آن ستاره شناس
که امروز تا شب گذشته سه پاس
۳/۱۷/۳۳۶
- مرا گفته بود این ستاره شناس
ز شمشیرگردان چو ابر سیاه
۳/۹۲/۵۲۲
- چه گوید چه بود و چه خواهد بُدَن
بباید همی داستان‌ها زدن
۴/۲۷۴/۲۲۲۶
- ببایدت کردن ز اختر شمار
بگویی همی مر مرا روی کار
خ/۱۰۷/۳۲۵

- بخواند آن زمان شاه لهراسب را همان فالگویان لهراسب را
ح/۲۹۵/۴۶

حافظ:

- چو عاشق می شدم گفتم که بردم گوهر مقصود

ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد

۱۱۶/۳

- روز اوّل چو سر زلف تو دیدم گفتم که پریشانی این سلسله را آخر نیست

۷۱/۸

- گسفتی سر تو بسته فتراک ما شود

سهل است اگر تو زحمت این بار می کشی

۴۵۰/۵

۲۶- اجازه دادن:

فردوسی:

- ترا گفتم آر شیرت آید به جنگ ز بهر تو آرم من او را به چنگ

نگفتم که امشب به من برشتاب همی باش تا من بجنیم ز خواب

۲/۳۰۳/۴۸۶ دبیرسیاقی

- تو با دخترت گسفتی انباز جوی نگفتمی که رومی سرافراز جوی

ح/۵۱۲۲/۲۷۰

حافظ: ندارد.

۲۷- آواز خواندن، سرود خواندن، نواخوانی:

فردوسی:

- چنین، رامشی گفتم و خسرو شنید به آواز او جام می در کشید

م۷/۱۶۰/۳۷۶۸

- بزد دست و طنبور در برگرفت سراییدن از کام دل برگرفت

همی گفتم بد اختر اسفندیار که هرگز نبیند می و می گسار

خ/۲۳۷/۲۰۲

- اگر دیو بودی نگفتی سرود همان نیز نشناختی زخم رود
۴۷/۱۶۰/۳۷/۷۸

حافظ:

- بس که در پرده چنگ گفت سخن ببرش موی تا نموید باز
۲۵۶/۴

- راز سر بسته ما بین که به داستان گفتند هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر
۲۴۷/۶

- ساقی به صوت این غزلم کاسه می گرفت

می گفتم این سرود و می ناب می زد
۳۱۳/۷

- دلم از پرده بشد دوش چو حافظ می گفت

ای صبا نکستی از کوی فلانی به من آر
۲۴۳/۷

- و آنکهم در داد جامی کز فروغش بر فلک

زهره در رقص آمد و بر بطرزان می گفت نوش
۲۸۱/۳

۲۸- فاش کردن:

فردوسی:

- نگوید همی پیش من راز خویش نهان دارد از هر کس آواز خویش
خ/۵۱/۶۶۱

- هجیر آنگهی گفت با خویشان که گر من نشان گو پیلتن
بگویم بدین مرد با زور و دست چنین یال و این خسروانی نشست

بزرگ است و با او نگوید همی به قیصر بلندی نجوید همی
ح/۳۳/۴۴۶

- نهانی پسر زاد و با کس نگفت همی داشتش نیکویی در نهفت
م/۱۱/۱۲

- کنون گر بگویی مرا نام خویش که پیدا کنم در جهان کام خویش
۳/۷۶/۱۳۵
- نگویم من این ور بگویم به شاه کند مر مرا شاه شاهان تباه
خ/۱۰۸/۳۲۹

حافظ:

- به شمشیرم زد و با کس نگفتم که راز دوست از دشمن نمان به
۴۱۱/۲
- هر دو عالم یک فروغ روی اوست گسفتم پسیدا و پنهان نیز هم
۳۵۵/۴

- دوش پنهان گفت با من کاردانی تیز هوش

- وز شما پنهان نشاید کرد راز می فروش
۲۸۱/۱
- نه رازش می توانم گفت با کس نه کس را می توانم دید با وی
۴۲۳/۲
- کلک زبان بریده حافظ در انجمن با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد
۱۳۹/۷

۲۹- ملامت گویی، سرزنش، دشنام و غیبت کردن:

فردوسی:

- نبایدش گفتن کستی را درشت همه تاج شاهانش آمد به مشمت
۴/۱۸۰/۸
- کمان بستدی سرد گفستی بدوی که ای پر زبان کودک جنگجوی
۵/۸۵/۹۱
- به هر جای کاآواز او آمدی از او زشت گفستی و طعنه زدی
خ/۱۵۷/۸۶۵
- از ایوان سوی پرده بنهاد روی خروشان و گویان و دل جفت جوی
خ/۲۰/۲۴۹

- به زابلستان در، ورا شاد دار سخن های بسدگوی را خوار دار
خ ۴۲۰/۱۴۶۶
- زواره به دشنام لب برگشاد همی کرد گفتار ناخوب یاد
ح ۳۸۲/۱۰۷۱

حافظ:

- گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست

نقش غلط مخوان که همان لوح ساده‌ایم

۳۵۶/۷

- دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست

گفت با ما متشین کز تو ملامت برخاست

۲۸/۱

- صبحدم مرغ چمن با گل نخواستگفت

ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت

۸۱/۱

- میان مهربانان کی توان گفت که یار ما چنین گفت و چنان کرد

۱۳۲/۷

- ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق

رتال گفتم ای خواجه عاقل هنری بهتر از این

۳۹۶/۵

۳۰- به نظم در آوردن، سرودن شعر، شعر، نظم:

فردوسی:

- ندیدم کسی کش سزاوار بود به گفتار این مرمر یار بود

م ۴۰/۱۶۱

- از این باره من بیش گفتم سخن اگر بازایی بخیلی مکن

ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار بگفتم سرآمد مرا روزگار

م ۴/۱۸۰/۱۱

- تو این نامه خسروان بازگوی بدین جوی نزد مهان آبروی
 م/۱۱/۱۶۸
- چنین داد پاسخ سپهر بلند که ای پیر گوینده بی گزند
 م/۱۳۲/۱۹۴۳
- کنون پادشاهی شاه اردشیر بگویم که پیش آمدم ناگریز
 م/۲۰۳/۶۰۴
- سر آمد کنون گفتن هفت خان به نام جهان داور این را بخوان
 ح/۲۸۹/۸۴۷
- برفت او و این نام ناگفته ماند چنان بخت بیدار او خفته ماند
 م/۱۰/۱۵۲
- سخن چون بدین گونه بایدت گفت بگویی و مکن رنج با طبع جفت
 ح/۱۷۵/۱۰۳۳
- دو گوهر بدین از دو گوهر فروش کنون شاه دارد به گفتار گوش
 ح/۱۷۵/۱۰۳۲
- همی بود گوینده را راهبر که شاهی نشاند ابر گاه بر
 ح/۱۷۶/۱۰۴۳
- چنان دید گوینده یک شب به خواب که یک جام می داشتی چون گلاب
 م/۷۵/۱
- گرفتم به گوینده بر آفرین که پیوند را راه داد اندر این
 م/۱۷۶/۱۰۴۱

حافظ:

- چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن
 ۳۹۱/۷

- به بستان شو که از بلبل رموز عشق گیری یاد

به مجلس آی کز حافظ غزل گفتن بیاموزی

- همچو حافظ به رغم مدعیان شعر رندانه گفتمم هوس است
۴۳/۷

- غزل گفتی و در سفتی، بیا و خوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را
۳/۹

- این لطائف کز لب لعل تو من گفتم که گفت
و آن تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید
۲۲۵/۷

- هجو اگر گفت حسودی و رفیقی رنجید
گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکتیم
۳۷۱/۶

- ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت
غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم
۳۲۵/۹

- دلم بجو که قدت همچو سرو دل جوی است
سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است
۵۵/۵

- شفا ز گسفته شکر فشان حافظ جوی
که حاجت به شراب گلاب و قند مباد
۱۰۲/۷

۳۱- یاد کردن:

فردوسی:

- زیان کرد گویا به شیرین سخن همی گسفت از آن روزگار کهن
۴۷/۱۵۰/۳۵۲۴

- همی گسفت و از دیده خوناب زرد همی ریخت بر چهره لاژورد
۴۷/۱۵۰/۳۵۴۱

- کنون من بگویم سخن کو بگفت منم زنده، او گشت با خاک جفت

۵۷/۷۶/۱۳

حافظ:

- بدم گفتمی و خرسندم عفاک الله نگو گفتمی

جواب تلخ می زبید لب لعل شکرخارا

۳/۷

- ای جان حدیث ما بر دلدار بازگوی

اما چنان مگو که صبا را خبر شود

۲۲۱/۵

۳۲- نامیدن، خواندن:

فردوسی:

- به شیروی گویند «بی شرم شاه» نه این بد سزاوار این پیشگاه

۴۱۶/۱۹۶/۷م

حافظ:

- قامتش را سرو گفتم سرکشید از من به خشم

دوستان از راست می رنجد نگارم چون کنم

۳۴۱/۲

- از خطا گفتم شبی موی ترا مشک ختن

می زند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز

۲۵۹/۴

- عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفتم

نسبت یار به هر بی سرویا نتوان کرد

۱۳۳/۴

۳۳- قبول کردن، پذیرفتن:

فردوسی:

- به ایران رد و موبد و هر که بود که گرفتار آن شاه دانا شنود

بگفتند کاین فرّه ایزدی است نه از راه کزّی و نابخردی است

۵/۲۷۲/۵۹۹

- بدو گفت خون سر من مجوی بگویم ترا هر چه گفنی بگوی

۵/۱۶/۱۱۴

حافظ: ندارد.

۳۴- روایت کردن، نقل کردن، حکایت کردن:

فردوسی:

- چه گفت اندر این نامه باستان که گوینده یاد آرد از باستان

۵/۱۳۶/۳

- چنین گفت داننده دهقان چاج کز آن پس کسی را نبد تخت عاج

۵/۱۳۶/۴۵

- چو رفتند گویندگان نزد شاه شنیده بگفتند از آن بیگناه

۷/۲۰۳/۵۸۷

- به رای تو گشتیم همداستان بگو هر چه دانی تو از باستان

۷/۲۰۸/۳۹

- چنین گفت موبد که یک روز طوس بدانگه که خیزد خروش خروش

۲/۲۰۳/۲۰

- همه گوش دارید گفتار من علویند کسی نیز، دیدار من

۷/۲۰۲/۵۶۷

حافظ:

- حدیث مدرسه و خاتمه مگوی که باز فتاد در سر حافظ هوای میخانه

۴۱۷/۹

- آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است

یا رب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است

۳۰/۱

- من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت

کاین قصه اگر گویم با چنگ و ریاب اولی

۴۵۷/۴

- نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مهر و ببین

عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو ببین

۳۹۴/۱

- آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید تا بگوید به حریفان که چرا دوری کرد

۱۳۵/۲

۳۵- عقیده داشتن، باور داشتن:

فردوسی:

- چه گویی که خورشید تابان که بود که او در جهان روشنایی فزود

۱/۱۲/۱۹۱

- چنین یافت پاسخ ز مرد گناه که هر کس که گوید «پرستم دو شاه»

تو او را به دل ناهشیوار خوان و گرازمندی شود، خوار خوان

۷/۱۹۴/۳۷۶

- چه گوید گفتا که آزاده‌ای به سختی همی پرورد زاده‌ای

چه گوید پیران ابا این پسر چه نیکو بود کار کرد پدر

۴/۲۲۱/۹۷۱

حافظ:

- وقت صبح از عرش می آمد خروشی عقل گفت

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

۱۹۴/۱۰

۳۶- توصیه کردن، سفارش کردن، توصیه، سفارش:

فردوسی:

- بسی کس به گفتار من شهر یافت ز هر گونه‌ای از جهان بهر یافت

۷/۲۰۰/۵۲۷

- بسی کس به گفتارش آرام یافت وز آرام او هر کسی کام یافت
م۷/۲۰۴/۱۸
- مرا گفت کاین نامه شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار
م۱/۱۲/۱۸۴
- بمیرم، پدروارش اندر پذیر همه هر چه گویم ترا، یادگیر
خ۵/۴۲۰/۱۴۶۵

حافظ:

- هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود
آن کس که با تو گفت که درویش را مپرس
۲۶۴/۴
- خموش حافظ و از جور یار ناله مکن
ترا که گفت که در روی خوب حیران باش
۲۶۸/۹
- به حاجب در خلوت سرای خاص بگوی
فلان ز گوشه نشینان خاک درگه ماست
۲۹/۵

۳۷- دادخواهی و تظلم:

فردوسی:

- دگر آن که گفتی که پوزش بگوی کتون تسوبه کن راه یزدان بجوی
به یزدان بگویم نه با کودکی که نشناسد او بد ز نیک اندکی
م۷/۲۰۸/۳۹

حافظ:

- گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب

- گفتم ای شام غریبان طرّه شیرنگ تو

در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب

۱۵/۸

- گفتم خراج مصر طلب می کند لبت گفتم در این معامله کمتر زیان کنند

۱۹۳/۲

۳۸- وصیت کردن، وصیت، سفارش:

فردوسی:

- چنین گفت از آن پس به بانگ بلند که هر کس که هست از شما ارجمند
همه گوش دارید گفتار من نبیند کسی نیز، دیدار من

م۷/۲۰۲/۵۶۸

- بسپزمرد داراب پور همای همی خواندندش به دیگر سرای
بگفت این که دارای دارا کتون شما را به نیکی بود رهنمون

حافظ:

- جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا مپرس

۲۶۴/۱

- هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود آن کس که با تو گفت که درویش را مپرس

۲۶۴/۴

۳۹- سعایت، سخن چینی:

فردوسی:

- اگر من برفتم به گفت کسی که بهره نبودش ز دانش بسی
چو بیداد کردم بیچم همی به پاداش نیکی بسیچم همی

خ ۵/۱۹۱/۸۲۰۷

- مرا خوار کردی به گفت گرزم که جام خورش خواستی روز بزم

خ ۵/۲۹۹/۹۰

- ز گفت گرزم آنچه بر ما رسید نه دیده است هرگز کسی، نه شنید

خ ۵/۲۰۱/۱۳۲۵

دلم خسته بد سوی درمان شدم همان گاه من زآن پشیمان شدم
که او را بسببتم بدان بزمگاه به گفتار بدخواه و او بیگناه
حافظ: ندارد.
۴۰- پیشنهاد کردن:
فردوسی:
از آن به که گفتمی میندیش نیز و از اندیشه درویش را بخش چیز
۵/۱۹۰/۱۱۹۹ ح

حافظ:
کمان ابروی ما را گو بزن تیر که پیش دست و بازویت بمیرم
۲۲۳/۲

۴۱- گفت و گو، هنگامه و آشوب، مجادله و جرّ و بحث:
فردوسی:

- چو یک هفته بگذشت و نمود روی برآمد بسی غلغل و گفت و گوی
۲۲۴/۱۱۲/۲۵۶۸ م

- زمین کرد ضحاک پرگفت و گوی که گرد جهان را بدی جستجوی
۱/۴۰/۱۲۴ م

- نشد سیر ضحاک از آن جستجوی شد از گاوگیتی پر از گفت و گوی
۱/۴۱/۱۴۱ م

حافظ:
- بی گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد
با زلف دلکش تو که را روی گفت و گوشت
۵۸/۵

- گفت و گو آیین درویشی نبود و رنسه با تو ماجراها داشتیم
۳۶۲/۳

- گفت و گوهاست در این راه که جان بگدازد

هر کسی عربده این که مگو، آنکه میپرس

۲۶۶/۶

۴۲- نالیدن:

فردوسی:

- همی گفت گشتاسب کای شهریار چراغ دلت را بکشستند زار

خ/۱۳۳/۶۱۵

- چه گویم چه کردم نگار ترا چه بود آن نبرده سوار ترا

خ/۱۳۳/۶۱۷

- چنین گفت آنکه به بانگ بلند که گشتم ز بهر برادر نژند

ح/۱۳۳/۲۰

- همی گفت کای شاه گردان بلخ همه زندگانی بکردیم تلخ

۵/۱۴۸/۷۸۲

حافظ:

- چون ترا در گذر باد نمی یارم دید با که گویم که بگرید سخنی با یارم

۳۱۹/۶

- گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست

۶۸/۷

- گفتم به باد می دهم باده ننگ و نام گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد

۹۶/۲

۴۳- پند و اندرز دادن:

فردوسی:

- بدو گفت ای رنج دیده پسر ز گیتی چه جوید دل تاجور

خ/۲۹۴/۳۶

- همه پند من یک به یک بشنوید بدین خوب گفتار من بگرید

خ/۳۱۶/۲۸۶

- بدو گفت هر چیز کآمد ز پند
تن پاک و جان ترا سودمند
همه گفتم اکنون بهی برگزین
دل شهریاران نیازد به کین
خ ۵/۲۳۸/۵۷۰

حافظ: ندارد.

۴۴- مسخره کردن:

فردوسی:

- بخندید چون دیدش اسفندیار
بدو گفت کای رستم نامدار
چرا گم شد آن نیروی پیل مست
زیکان چرا کوه آهن بخست
خ ۵/۳۸۸/۱۱۴۰

- چنین گفت رستم به اسفندیار
که آوردی آن تخم زفتی به کار
تو آنی که گفتم که رویین تنم
بلند آسمان بر زمین بر زخم
به یک تیر برگشتی از کارزار
بخفتی بر این باره نامدار
خ ۵/۴۱۳/۱۳۸۹

حافظ:

- گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو
زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست
خ ۶۸/۶

- بگفتمش به لبم بوسه ای حواله کن
به خنده گفت کئی ات با من این معامله بود
خ ۲۰۸/۶

- به خنده گفت که حافظ خدای را میپسند

که بوسه تو رخ ماه را بیالاید!
خ ۲۲۶/۹

۴۵- خواستگاری کردن، خواستن:

فردوسی:

- مرا آرزو دختر قیصر است
کجا روم را سر به سر افسر است
بگفتم و پاسخ چنین داد باز
که در کوه با اژدها رزم ساز
خ ۵/۳۷/۳۹۸

- همی گویدش ازدهاگیر باش گراز خویشی قیصر آژیر باش
خ ۵۱۴۱/۵۳۶

حافظ:

- گفتم کیم دهان و لبث کامران کنند گفتا به چشم هرچه تو گویی همان کنند
۱۹۳/۱

۴۶- فریاد کردن:

فردوسی:

- به آواز گفت ای سر سرکشان ز برگشتن بخت آمد نشان
خ ۵/۴۲۹/۱۵۶۳

حافظ: ندارد.

۴۷- عذر آوردن:

فردوسی:

- سپس گفت داننده جاماسب را چه گویم کنون شاه لهراسب را
چه گویم چه کردم نگار ترا چه بود آن نبرده سوار ترا
حافظ: ندارد.

۴۸- گزارش کردن:

فردوسی:

- بسدوگفت کز گردش آسمان بگنوی آنچه دانی و پنهان ممان
خ ۵/۱۸۹/۱۱۸۷

- که باشد بدین بد، مرا دستگیر بسبایدت گفتن همه ناگزیر
۵/۱۸۹/۱۱۸۸

- بگویم همه هرچه دانم بدوی اگر شاه داند مرا راستگوی
۵/۱۸۹/۸۱۹۱

- چو از راه نزد پشوتن رسید بگفت آنچه از آتش و دود دید
۵/۲۶۸/۵۹۰

حافظ: ندارد.

۴۹- فتوا دادن:

حافظ:

- پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
۱۰۱/۳

- گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ

یا رب این قلب شناسی ز که آموخته بود

۲۰۵/۸

- می خواه و گل افشان کن، از دهر چه می جویی

این گفت سحرگه گل، بلبل تو چه می جویی

۴۸۶/۱

- دوش از این غصه نخفتم که فقیهی می گفت

حافظ ار مست بود جای شکایت باشد

۱۵۴/۷

۵۰- حدس زدن:

حافظ:

- من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار
گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود
۲۱۲/۲

ورک: شماره‌های ۲۵ و ۱۹

۵۱- فکر کردن، پنداشتن:

حافظ:

- گفتم روم به خواب و بیینم خیال دوست

حافظ ز آه و ناله امانم نمی دهد

۲۲۳/۷

- بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت که مرهمش بفرستم چو خاطرش خستم

۳۰۸/۷

۵۲- شکوه کردن، شکایت کردن:

حافظ:

- ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست

که آشنا سخن آشنا نگه دارد

۱۱۸/۳

- دوش از این غصه نخفتم که فقیهی می‌گفت

حافظ ار مست بود جای شکایت باشد

۱۵۴/۷

- تو ترخم نکنی بر من بیدل گفتم

ذاک دعوی و هانت و تلک الایام

۳۰۴/۷

۵۳- با شادی شرح دادن و قصه گفتن:

حافظ:

- گفتم خوشا هوایی کز باغ حسن خیزد

گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید

۲۲۷/۵

۵۴- شرط کردن:

حافظ:

- ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام جان

جان به غم هایش سپردم نیست آرامم هنوز

۲۵۹/۸

۵۵- عیب جوئی:

حافظ:

- گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند

عیش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد

۱۳۶/۶

- حافظم گفت که خاک در میخانه مبوی

گو مکن عیب که من مشک ختن می‌بویم

۳۷۳/۷

- شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان

که به مژگان شکنند قلب همه صف شکنان

مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
گفت کای چشم و چراغ همه شیرین سخنان
تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
بسنده من شو و بر خور ز همه سیم تنان
۳۸۰/۳

۵۶- التماس و خواهش:

حافظ:

- گفتمش مگذر زمانی گفت معذوم بدار
خانه پروردی چه تاب آرد غم چند غریب
۱۵/۲

۵۷- کردن، انجام دادن:

حافظ:

- حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی است
تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است
۴۴/۷

- صلاح از ما چه می جویی که مستان را صلا گفتم
به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتم
۳۶۳/۱

- من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام لیکن
بلایی کنز حیبب آید هزارش مرحبا گفتم
۳۶۳/۳

- ای غائب از نظر که شدی همنشین دل
می گویمت دعا و ثنا می فرستمت
۹۱/۷

۵۸- اعتراف:

حافظ:

- سخن درست بگویم نمی توانم دید
که می خورند حریفان و من نظاره کنم
۳۴۲/۲

- بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که من دلشده این ره نه به خود می‌بویم

۳۷۳/۱

- فرورفت از غم عشقت دمم دم می‌دمی تا کی

دمار از من برآوردی نمی‌گویی برآوردم

۳۱۱/۱۵

- فاش می‌گویم و از گفته خود دل شادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

۳۱۰/۱

۵۹- گله کردن:

حافظ:

- میان مهربانان کی توان گفت که یار ما چنین گفت و چنان کرد

۱۳۲/۷

۶۰- آوردن:

حافظ:

- چه عذر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب

به تلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد

۱۱۶/۱۲

کتابشناسی:

- تری ایگلتون (۱۳۶۸): پیش در آمدی بر نظریه ادبی، ترجمه عباس مخبر، تهران، نشر مرکز، جلد اول.

- حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد (۱۳۷۱): دیوان، تصحیح پرویز ناتل خانلری، تهران، خوارزمی، چاپ دوم.

- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۸): شاهنامه، بر اساس نسخه مسکو و مقابله با نسخه ژول مول، مقدمه حسین الهی قمشه‌ای، تهران، نشر محمد.

- _____ (۱۳۶۸): شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، مقدمه احسان یارشاطر، تهران، روزبهان.